

فردا امروز دیروز



صحنه سوم: شهر/ جوانی

از آن روزهای شیرین و بی‌دغدغه کودکی سال‌ها می‌گذرد. همچنان نیمه شعبان، دیگ آش، شربت و شیرینی، اسفند و کندر، شرش و پارچه رنگی، غوغای بچه‌ها و بزرگترها خلاصه همه چیز آماده است به جز یک چیز... چی؟ و همچنان نمی‌دانم؛ شاید من؟ شاید تو؟...

آیینه شو جمال پری طلعتان طلب

جاروب کن خانه و پس میهمان طلب

صحنه دوم: شهر/ نوجوانی

هنوز ده روز به نیمه شعبان مانده بود، تازه جشن‌های اول شعبان شروع شده بود، میلاد امام حسین، حضرت ابوالفضل و امام سجاد (علیهم‌السلام) که همه به فکر جشن نیمه شعبان بودند، یکی از بچه‌های مسجد تذکر داد که یازدهم شعبان هم میلاد حضرت علی اکبر (علیهم‌السلام) است. اگه بشه یک جشن داشته باشیم خوبه. کسی مخالفت نکرد ولی همه حواس‌ها به نیمه شعبان بود. تمام محله رو چراغ زده بودند، سر کوچه چندین دیگ مسی بزرگ برای آش نذری آماده بود. مردم نذری‌هاشون رو روی دیگ‌ها می‌گذاشتند تا توی نذری که تهیه میشه شریک باشند. هرکسی دستش به کاری بند بود. بچه‌ها هم دست به کار شده بودند و برای خودشون بساط پهن کرده و حوضچه درست کرده بودند. هیأت امناء مسجد برای جشن شب نیمه شعبان، به اندازه تمام اهالی محل کوچیک و بزرگ شیرینی و شربت تهیه کرده بودند. حتی یک نفر پیشنهاد کرد شام هم تهیه بشه که روحانی مسجد گفت لازم نیست، پولش رو برای کمک به صندوق خیریه مسجد کنار بگذارند، اینجوری امام زمان (علیه‌السلام) هم راضی‌تره.

درست شده بود مثل اون روزها توی ده. همه چیز برای یک جشن بزرگ برای یک روز بزرگ آماده بود. شیرینی، پارچه‌های تزئینی اسفند و کندر، دیگ‌های آش و خلاصه هر چی لازم بود. اما انگار یک چیز کم بود، چی؟ نمی‌دونم

صحنه اول: روستا/ کودکی

توی روستای ما رسم بود کسانی که می‌خواستند به مشهد برنند تابستان با هم قرار می‌گذاشتند، به اندازه یک مینی بوس که جمع می‌شدند، حرکت می‌کردند به طرف امام رضا (علیه‌السلام) سفرشون هم کمتر از بیست روز و یک ماه نمی‌شد. اصلا اگه کسی ده روزه برمی‌گشت، همه با یک لحنی که بوی سرزنش هم می‌داد می‌گفتند: آخه این چه جور زیارت رفتنه؟ این همه راه تا خراسان رفتی بعد ده روز بیشتر نموندی؟

اون روزها توی ده تلفن نداشتیم، تقریباً ده، هجده روز که از سفر زوار می‌گذشت، هرکس مسافر داشت، هر روز به امید این که شاید زوار امروز برسند، خونه‌اش رو آب و جارو می‌کرد. پدر بزرگ من هم که هرطور شده بود سالی یک بار خودش رو به پا بوس امام رضا (علیه‌السلام) می‌رسوند، جزء زوار بود، از یک هفته تا ده روز قبل از اومدن زوار خاله‌هام میومدن خونه رو آب و جارو می‌کردند. منقل چایی آماده می‌کردند، به تعدادی که فکر می‌کردند روز اول مهمون برای زائر دیدنی میاد، استکان و نعلبکی توی سینی می‌چیدند، سماور بزرگی که پر آب جوش بود، روشن می‌کردند که اگه خبر اومد زوار رسیدند، چایی رو آماده کنند. اسفند و کندر روی آتیش می‌ریختند فقط و فقط به خاطر این که یکی از اون روزها پدر بزرگ ما با کاروانی که به مشهد رفته بودند، بر می‌گردند. اون‌ها می‌گفتند وقتی آدم مهمون داره باید قبل از اومدنش همه چی رو آماده کرده باشه که موقع اومدن فقط به استقبالش بره.

